

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نود و دوم





خانم لیلا



خلاصه شرح غزل ۲۴۵ دیوان شمس موضوع برنامه ۹۷۶ گنج حضور

از برای صلاح مجنون را
 بازخوان ای حکیم، افسون را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

«حکیم» کسی است که هم فیلسوف است و هم علم طب و دانش پزشکی دارد. در این جا منظور خداوند است که هم صاحب علم فلسفه است و هم خاصیت درمانی و شفابخشی برای انسان دارد. «افسون» در این جا از جنس حرف و سبب‌سازی ذهن نیست بلکه همان نیروی کن‌فکان ایزدی و اشاره به نفخت است.

«مجنون» کسی است که نسبت به عقل من‌ذهنی دیوانه شده، دیگر به الگوهای جامد ذهنی عمل نمی‌کند و به جای آن‌ها خود خداوند و عقل زندگی را مرکزش گذاشته است. ای خداوند، برای مصلحت و خیرخواهی مجنون، دوباره آن دم زنده‌کننده خود را بخوان.

نکته ۱: مردم و من‌های ذهنی دیگر، هر کسی را که مطابق من‌ذهنی عمومی و قابل‌قبول جامعه زندگی نکند و عقلش با عرف جامعه همخوانی نداشته باشد، دیوانه می‌دانند؛ مخصوصاً اگر او فضا را باز کرده، مرکزش را عدم کند و دیگر نخواهد زیر افسون من‌ذهنی قرار بگیرد. به عبارت دیگر اگر کسی بخواهد به زندگی و به خداوند زنده شود یا به منظور آمدن به این جهان حقیقتاً عمل کند، به او می‌گویند این آدم دیوانه و مجنون شده و عقلش را از دست داده‌است.

نکته ۲: باید هر لحظه این درک را داشته باشیم، چیزی که ذهنمان در این لحظه نشان می‌دهد، مهم نیست و نباید به مرکزمان بیاید. باید این کار را ادامه دهیم تا افسون حکیم، مرض همانیدگی ما را معالجه کند.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۶)
 «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»
 «و گفتند: ای مردی که قرآن بر تو نازل شده، حقا که تو دیوانه‌ای.»

از برایِ علاجِ بی‌خبری
درجِ گُن در نَبیذِ افیونِ را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

-درج کردن: داخل کردن
-نَبیذ: شراب
-افیون: تریاک

از برایِ علاجِ بی‌خبری: برایِ علاجِ بی‌خبری من از ذاتِ اصلی و خدایی‌ام و برایِ این که از احوالِ این جهان و اتفاقاتِ ذهنِ خود بی‌خبر شوم...درجِ گُن در نَبیذِ افیونِ را: شرابِ فضای گشوده‌شده را با افیون برکاتِ خودت درآمیز و به من بده تا فقط تو از طریقِ من کار کنی و من نیز تنها صُنْعِ تو را در هر لحظه در فکر و عملم به کار گیرم.

چون نداری خلاص، بی چون شو
تا بینی جمال بی چون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

چون نداری خلاص، بی چون شو:
خداوندا، تو در ذهن من به صورت امتداد هشیاری به تله افتاده‌ای، اگر نمی‌توانی خودت را ازین تله خلاص کنی
برای اینست که تو در اثر انتخاب بد من در این لحظه در ذهن گیر کرده‌ای، چنانچه اگر بخواهم دخالت
من ذهنی‌ام را برای خلاص شدن تو ازین زندان صفر کنم، باید بی چون و بی نشان شوم. نباید با من ذهنی در این
کار بکوشم و دخالت کنم تا تو خودت را از تله همانیدگی‌ها رها کنی، بهتر است دست از سر خودم بردارم،
هشیاری و پیشرفت معنوی خودم را ارزیابی نکنم، به خودم فشار نیاورم و زور نزنم، فکر بعد از فکر نکنم، دچار
انقباض و درد نشده و منبسط شوم و عمیقاً درک کنم دیدن برحسب چیزها خواب و خیال است.
تا بینی جمال بی چون را:
تا بتوانم جمال بی چون و روی زیبای تو را هر لحظه در خود شناسایی کنم، متوجه شوم هشیاری بر هشیاری
منطبق شده، به پیمان الست وفادار بمانم، در عمل بگویم که از جنس تو هستم و من و تو یکی هستیم.

دل پُر خون بین تو ای ساقی
 درده آن جام لعل چون خون را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

دل پُر خون بین تو ای ساقی:
 ای خداوند، این دل پر خون، دل پر از درد و غصه مرا بین. در واقع من آگاه شده‌ام که من ذهنی دارم، از طریق دیدن بر حسب همانیدگی‌ها درد ایجاد کرده‌ام و این درک و بینش بسیار مهمی است.
 درده آن جام لعل چون خون را:
 آن جام شراب سرخ را که مثل خون در رگ‌های من، حیات بخش و زنده کننده است، به من بده. تا حالا به جای این شراب، سمی کشنده و هشیاری مسموم ذهنی را خون خودم می‌دانستم، در حال فرسوده کردن خودم و دیگران بودم و دست از سر خودم و آن‌ها بر نمی‌داشتم.

زآن که عقل از برایِ مادونی
 سجده آرد ز حرص، هر دون را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵
 -مادون: پست‌تر، پایین‌تر

«مادون» در این جا منظور من ذهنی است.

زآن که عقل از برایِ مادونی:
 این عقل ناقصی که در انسان با فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها ایجاد شده، به خاطر حفظ و بقای من ذهنی
 پست، حقیر، ضررزننده و مسئله‌ساز...
 سجده آرد ز حرص، هر دون را:
 از روی حرص و زیاد کردن همانیدگی‌ها هر لحظه به هر چیز آفل، بی‌ارزش و بی‌اهمیتی که ذهن نشان می‌دهد
 سجده می‌کند.

باده‌خواران به نیم جو نخرند
این دو قرص درست گردون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

«باده‌خواران» انسان‌هایی هستند که فضا را باز می‌کنند و از آسمان باز شده درون شراب و دم ایزدی می‌گیرند. «دو قرص درست گردون» اشاره به ماه و خورشیدی است که در اوج حالت کامل بودن خود در آسمان می‌درخشند. در این جا نماد انسانی است که به لحاظ من‌ذهنی دانشمند و عاقل است. واژه «درست» در این جا اشاره می‌کند به باورها، دانش و عقلی که مطابق با الگوهای جامعه بوده و با حقیقت در ستیز است. انسان‌هایی که به خدا زنده شده، فضا را باز کرده و شراب و دم ایزدی را می‌گیرند، دانش و عقل انسان‌های من‌ذهنی را که پندار کمال دارند به پیشیزی نمی‌خرند، برای آن‌ها ارزشی قائل نیستند و از الگوهای جامعه تقلید نمی‌کنند.

نَخَوَتِ عشق را ز مجنون پرس
تا که در سر چه‌هاست مجنون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵-
-نَخَوَتِ: غرور

«نخوت» و غرور برای من ذهنی منفی است اما نخوت عشق به گونه‌ای است که در برابر چیزهای بی‌ارزش و آفل خم نمی‌شود و خودش را حقیر نمی‌کند.
نَخَوَتِ عشق را ز مجنون پرس:
کبر و غرور عاشق را از انسانی پرس که مطابق کلیشه‌ها و الگوهای جامد ذهنی عمل نمی‌کند.
تا که در سر چه‌هاست مجنون را:
تا بینی در سر مجنون که عقل من‌ذهنی را رها کرده و عقلش را از خداوند می‌گیرد، چیست. خواهی دید که در سر او غیر از آرزوی زنده شدن به خداوند تمنای دیگری نیست.

گمرهی‌های عشق بر دَرَد
صد هزاران طریق و قانون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

«گمرهی‌های عشق» در این جا در واقع خردمندی مرکز عدم است.
گمراهی‌های عشق یا در حقیقت خردمندی فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، هزاران «طریق و قانون» و الگوهای
جامد من‌ذهنی را می‌دَرَد و بی‌اثر می‌کند.

نکته ۱:

شما از خودتان پرسید، آیا من برحسب الگوهای ذهنی خود ساخته یا الگوهایی که از قبل ساخته شده و به من تحمیل شده زندگی می‌کنم یا نه برحسب صنع؟ آیا من در این لحظه فکرم را نوبه‌نو تولید می‌کنم یا دیگران فکرهای کهنه و تکراری خود را به من القا می‌کنند؟

نکته ۲:

دانستن و خردورزی این که من نباید درد بکشم، نباید درد تولید کنم و نباید درد را پخش کنم، گمراهی عشق است که ضد من‌ذهنی است. درواقع فکر کردن برحسب خداوند ضد فکر کردن برحسب من‌ذهنی است. همه مردم برحسب من‌ذهنی فکر می‌کنند؛ برای این که این ابیات و دانش مولانا را نخوانده‌اند.

ای صبا، تو برو بگو از من
از گرم بحرِ درِ مکنون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

-مکنون: پوشیده، پنهان

«بحرِ درِ مکنون» یعنی دریای گوهرهای پوشیده که منظور فضای یکتایی است.
ای باد صبا، ازین فضایی که در درون من گشوده شده تو برو پیغامی به معشوقم، به خداوند و فضای یکتایی
برسان.

گرچه از خشم گفته‌ای نکنم
روح بخش این «حماء مسنون» را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

-حماء مسنون: لجن تیره و بویناک، اشاره به آیه ۲۶، سوره حجر (۱۵)

ای خداوند، ما در این لجن بویناک ذهن مانده‌ایم، تو بیا به ما روح ببخش و به خودت زنده کن؛ اگرچه اکنون من خشم و درد را تجربه می‌کنم و تو گفته‌ای که در این حالت چنین کاری نمی‌کنی اما حقیقت این است که من خودم هربار با خشمگین شدن و ناله و شکایت اجازه نمی‌دهم که مرا از این لجن بویناک من‌ذهنی بیرون بیاوری.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۶)
 «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.»
 «ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم.»

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۸-۳۴)
 «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.»
 «و پروردگارت به فرشتگان گفت: می‌خواهم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم.»

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»
 «چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ.»
 «فرشتگان همگی سجده کردند.»

«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبِي ۗ أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ.»
 «مگر ابلیس که سر باز زد که با سجده کنندگان باشد.»

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ.»
 «گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده کنندگان نبودی؟»

«قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.»
 «گفت: من برای بشری که از گل خشک، از لجن بویناک آفریده‌ای سجده نمی‌کنم.»

«قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ.»
 «گفت: از آنجا بیرون شو که مطرود هستی.»

شمس تبریز، موسی عهده
در فراق مدار هارون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

-هارون: برادر بزرگ موسی (ع)
شمس تبریز، ای خداوندی که با رها کردن همانیدگی‌ها از مرکزمان به صورت خورشید طلوع می‌کنی، تو همچون موسای زمانی. روا مدار که بین تو و هارون جدایی بیفتد. موسی خود خورشید و خود زندگی ست که از مرکز ما بلند می‌شود و از طریق ما که همچون هارون هستیم حرف می‌زند و خودش را بیان می‌کند. اگر منیت و حس وجود از ذهن ما بیرون برود، ذهن ما هارون شده و گوینده پیغام زندگی می‌شود.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۶ گنج حضور، بخش اول (۱)

جان‌شناسان از عددها فارغند

غرقة دریای بی‌چونند و چند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۱

جان‌شناسان که فضا را باز می‌کنند و معنای جان زنده‌به‌حضور و خدائیت را می‌دانند، مردم را از جنس عدد نمی‌بینند و از حس جدایی فارغند و تمام انسان‌ها را یک هشیاری واحد و امتداد خدا می‌دانند. آن‌ها غرقة دریای یکتایی و فضایی هستند که چند و چون، کیفیت ظاهری و قابلیت اندازه‌گیری با ذهن در آن جایی ندارد. نکته: ما در من‌ذهنی همه‌چیز حتی دیگر انسان‌ها را قابل شمارش می‌بینیم، چون آن‌ها را برحسب همانیدگی‌ها و چندوچونی و ارزش چیزهای مادی ارزیابی می‌کنیم.

جان شو و، از راه جان، جان را شناس
یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲

اگر می‌خواهی جان اصلی یا خدا را بشناسی، به جان مبدل شو یعنی از جنس هشیاری واحد شو و از راه زندگی انسان‌ها را بشناس. یار و همراه مرکز عدم شو و به‌جای این که خواهان رفتن به ذهن و مقایسه من‌های ذهنی باشی، بینش عدم پیدا کن.

نکته ۱: شناختن خدا و جان اصلی مان با دیدن برحسب همانیدگی‌ها و مقایسه‌های ذهنی ممکن نیست.

نکته ۲: هر وقت درگیر مقایسه شدیم، بدانیم من ذهنی دارد عمل می‌کند؛ زیرا دید ما در من ذهنی براساس مقایسه هم‌هویت‌شدگی‌هاست. با این دید، ما به دیگران حسادت می‌کنیم و ضرر و درد می‌دهیم و روا نمی‌داریم که خوشبخت و موفق باشند.

نکته ۳: می‌توان گفت تقریباً هیچ‌کس در جهان نیست که نسبتاً حسود نباشد، زیرا هرکسی یک مقدار من ذهنی دارد.

چون ملک با عقل یک سررشته‌اند
 بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۳

مانند فرشتگی انسان و عقل کل یا خدا که هر دو از یک گوهرند، لیکن به اقتضای حکمت و مصلحت الهی به دو صورت جداگانه درآمده‌اند. [من ذهنی نیز با شیطان که نیروی همانش و درد جهان است یکی است.]

نکته: برای رهایی از دیدن برحسب عدد، زندگی با الگوهای جامد و مقایسه‌های ذهنی باید هر لحظه با فضاگشایی و انبساط، دست به صنع و آفرینش بزنیم.

باید که جمله جان شوی، تا لایق جانان شوی
گر سوی مستان می روی، مستانه شو، مستانه شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

ای انسان، باید تمام وجودت جان شود یعنی فضا را هر چقدر می توانی باز کنی و مرکزت را با چیزهای ذهنی آلوده نکنی؛ بدین ترتیب لایق وصل خداوند خواهی شد. اگر به سوی خدا یا دیگر مستان مانند مولانا می روی، باید هر لحظه فضاگشایی کنی و دم ایزدی را بگیری تا مستانه شوی. مادامی که مستانه نشوی، نمی توانی به سوی خدا بروی. [بیشتر مردم هشیار به عقل من ذهنی هستند و نمی توانند مستانه شوند.]

حلقه کوران به چه کار اندرید؟
 دیده بان را در میانه آورید
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

ای گروه من‌های ذهنی کوردل که دیده غیب‌بین ندارید و از طریق همانیدگی‌ها و چیزهایی می‌بینید که ذهن نشان می‌دهد، به چه کار مشغولید؟ چرا هر لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزتان می‌آورید و با عینک همانیدگی می‌بینید؟ یا فضا را باز کنید و دیده بان را که خداست و با چشم عدم شما می‌بیند به میان بیاورید، یا اگر نمی‌توانید فضاگشایی کنید، انسانی چون مولانا را انتخاب کنید و آموزش او را با تکرار ابیاتش به مرکزتان بیاورید و از او کمک بگیرید تا راه را به شما نشان دهد، دیدتان را اصلاح کند و سبب تغییر شما شود.

نکته: اگر دیده بان نداشته باشیم در صحرای ذهن گم می‌شویم و به هیچ جا نخواهیم رسید.

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

-تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
-حرّ: گرما، حرارت
-سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسانِ نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای سوزاننده بیابان ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در فضای ذهن مانده‌ای و به سموم سوزاننده دردهای ذهنی آلوده شده‌ای. عمرت به چهل سال رسیده اما همچنان از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌روی و نمی‌توانی از اسارت ذهنِ همانیده آزاد شوی.

می روی هر روز تا شب هروله
خویش می بینی در اول مرحله
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

-هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می روی و با سبب سازی ذهن تندتند فکر و عمل می کنی و از این کار به آن کار می پردازی، اما وقتی به خودت می آیی می بینی که هیچ جا نرفته ای و سر جای اولت، در بیابان ذهن و همانیدگی ها هستی و تلاشِ ذهنی تو برای زنده شدن به خدا فایده ای نداشته است.

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

تا زمانی که به گوسالهٔ من ذهنی یعنی به همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن عشق می‌ورزی و ذهنت را تقویت می‌کنی، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی این دور باطل و مسافت بیپه‌ودهٔ ذهن را برای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند طی کنی و به سرزمین موعود که فضای یکتایی است برسی.

در لأحب الأفلين، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

-لأحب الأفلين: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام (۶)

-تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

خدایا، من به‌عنوان امتداد تو مانند ابراهیم خلیل در فضای یکتایی می‌گویم: «من افلین را دوست ندارم» و چیزهای گذرا را به مرکز نمی‌آورم. در آن فضا تو از صورت‌ها پاک هستی و من چشم غیب‌بین پیدا می‌کنم، یعنی چشمی که با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده می‌بیند و هر لحظه تجلیات و تمثال‌های غیبی تو به صورت صنع به آن وحی یا الهام می‌شود.

نکته: ما خداوند را به صورت سکوت بین حرف‌ها یا فضای عدم، دائماً در درون خود داریم؛ اما زمانی حقیقتاً به این موضوع آگاه می‌شویم که چشم غیب‌بین و خدایین پیدا کنیم و الگوهای جامد ذهنی و باورهای پوسیده را دور بیندازیم.

باز باش ای بابِ رحمت تا ابد
بارگاه ما له کفواً احد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۵

ای در رحمت ایزدی و ای بارگاه کسی که برای او همتا و نظیری وجود ندارد، همیشه باز باش و تا ابد گشوده
بمان تا رحمت اندر رحمت خداوند نصیب انسان شود.

نکته ۱: ما به عنوان امتداد خدا نظیر نداریم، اما وقتی چیزهای ذهنی به مرکزمان می‌آید و از جنس جسم
می‌شویم و به دام مقایسه می‌افتیم، در واقع به عنوان من ذهنی اعلام می‌کنیم که نظیر و مانند داریم. کسی که از
درون به خداوند وصل است از این حرف‌ها نمی‌زند.

نکته ۲: بیشتر نیازهای روان‌شناختی ما از مقایسه می‌آید، می‌گوییم آن‌چه را دیگران دارند من هم باید داشته باشم. به عبارت دیگر ما در «تر» گیر کرده‌ایم و می‌خواهیم بهتر، ثروتمندتر و دانشمندتر باشیم.

نکته ۳: با این بیت ما باید هم از دام مقایسه خارج شویم، هم به زندگی متصل گردیم و هم بفهمیم که بابِ «رحمت اندر رحمت» باز است.

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)
 «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»
 «و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای او نیست.»

هر هوا و ذره‌ای خود منظرى است
ناگشاده کی گود آنجا درى است؟
-مولوى، مثنوى، دفتر اول، بیت ۳۷۶۶-

-گود: بگوید-

هر انسان فضاگشایی که مرکزش خالی و از جنس عدم است، مانند ذره‌ای است که منظر خداوند و دریچه و چشم‌انداز زنده شدن به زندگی است. اما اگر چنین روزن و منظرى در ذهن باز نشود، کی می‌توان گفت که درى وجود داشته‌است؟

نکته ۱: هوا را می‌توانیم به معنای هوای نفس نیز در نظر بگیریم، بدین ترتیب که باز کردن فضا و وارد نکردن خواسته‌های روان‌شناختی ذهنی یا هوای نفس به مرکزمان، سبب تبدیل شدن ما به ذره و محل نظر خداوند می‌شود.

نکته ۲: اگر در برابر بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که از نیازهای روان‌شناختی ما منشأ می‌گیرند، به جای ناراحتی و شکایت فقط فضا را بگشاییم، تبدیل به ذره خواهیم شد.

نکته ۳: کسی که در ذهن زندگی می‌کند و لحظه‌به‌لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزش می‌آورد، در را نمی‌بیند، روزن را می‌بندد و منظر خداوند نمی‌شود.

تا بنگشاید دری را دیده‌بان
 در درون هرگز نجنبد این گمان
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۷
 -دیده‌بان: سرباز یا قراولی که روی برجی می‌ایستد و هرچه از دور می‌بیند گزارش می‌دهد.

تا دیده‌بان که خداوند یا مولانا است، در را به‌روی کسی باز نکند، هرگز این ظن و گمان در انسان نمی‌جنبد که این‌جا دری وجود داشته‌است.
 نکته: دیده‌بان زمانی در را باز می‌کند که ما به او اجازه دهیم و آن هم زمانی است که چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم و اجازه بدهیم زندگی لحظه‌به‌لحظه فضا را برایمان باز کند.

با تشکر:
 کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
 گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

